ما شاء الله لا قوة الا بالله

مصنفہ مولانا و مرشدنا شاہ عبد العزیز صاحب قدس سرہ العزیز موسوم بہ

# درانہ

بحسن انتظام عالیجناب منشی نتھو لال صاحب نائب مہتمم

بزور قلب مجتبی گنج لکھنؤ طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شوقِ مولا زندگانیِ جانِ ماست | ذکرِ او سرمایهٔ ایمانِ ماست

آن هجومِ خوش که از بهرِ خداست | آن هجومِ خوش که آن دفعِ بلاست

آن هجومِ خوش که بهرِ بندگیست | آن هجومِ خوش که بهرِ بندگیست

آن هجومِ بد که شیطانی بود | عاقبت از وے پشیمانی بود

این جهان و آن جهان افسانه است | این و آن از خوشه‌اش یکدانه است

این جهان و آن جهان قربانِ حق | اولیا و انبیا حیرانِ حق

این دو عالم ذرّه از نورِ اوست | مهر و مه مشعل‌کشِ مزدورِ اوست

حاصلِ دنیا همین دردِ سر است | هر که غافل شد ز حق گاو و خر است

هر دلے کو بگذرد در یادِ او | با خدا قائم بود بنیادِ او

هرکه در یادِ خدا قائم بود — تا خدا قائم بود قائم بود

مردِ عارف فارغ از چون و چراست — حاصلِ عمرش همین یادِ خداست

کفر باشد از خدا غافل شدن — بر لباسِ دنیوی مائل شدن

چیست دنیا و لباسِ دنیوی — از خدا غافل شدن ای مولوی

پس بزرگیهاست اندر یادِ او — یادِ او کن یادِ او کن یادِ او

گر بزرگی بایدت کن بندگی — ورنه آخر میکشی شرمندگی

حق پرستان حق پرستی چون کنند — سربلندان میلِ پستی چون کنند

دنیا از نورِ حق روشن شده — یک گِل بوده کنون گلشن شده

پس بیا درونِ گلشن شو سیر گشت — همچو شمع فرش در روے سیر کن

صد هزاران خلد اندر گوشه اش — هر دو عالم دانه از خوشه اش

هر کسے کو مائلِ یادِ خداست — خاکِ راهش توتیائے چشمِ ماست

حلِ هر مشکل همین یادِ خداست — هرکه یادِ حق کند او خود خداست

در حقیقت غیرِ حق منظور نیست — چیست ایمان کو سراپا نور نیست

قطرهٔ نورے سراپا نور باش — بگذر از غم وانگهه مسرور باش

غم چه باشد غفلت از یادِ خدا — چیست شادی یادِ آن بی انتهاست

معنی بے انتہا دانی کہ چیست | اینکہ او باید بقید مرگ زیست
منزل او بر زبان اولیاست | روز و شب اندر دلش یاد خداست
اینچنان آنچنان فانی بود | غیر یادش جملہ نادانی بود
یاد کن ہان تا توانی یاد کن | خانہ را از یاد حق آباد کن
این دل تو خانۂ حق بودہ است | من چہ گویم حق چنین فرمودہ است
شاہ با تو ہمنشین و ہمزبان | تو بسوے ہر کس و ناکس دوان
واے بر حال بد احوال تو | واے بر این غفلت و افعال تو
ہر کسے کو طالب دیدار شد | پیش چشمش جملہ کشف یار شد
در میان نقش نقاش است بس | این سخن را در نیابد بوالہوس
گر تو مے خوانی ز یاد حق سبق | یاد حق کن یاد حق کن یاد حق
اے ترا در یاد حق دانی کہ چیست | اندرون جملہ دلہا جاے کیست
چون درون جملہ دلہا جاے اوست | خانۂ دل منزل و ماواے اوست
چون بدانستی کہ در دلہا خداست | پس ترا تعظیم ہر دلہا رواست
یاد حق انیست دیگر یاد نیست | ہر کرا این غم نباشد شاد نیست
کیست کو با مشت خاک بیش نے | این ہمہ اندر اختیار خویش نے

زندگی عارفان یادِ خداست | از خدا دور است هر کس خود نماست

پیشِ شان جز یادِ حق منظور نیست | غیرِ حرفِ بندگی دستور نیست

می‌چکد از حرفِ شان قند و نبات | یاد از هر موے شان آبِ حیات

فارغ اند از کینه و بغض و حسد | بوے آید ز شان اخلاص ید

جمله اشراف اند در ذات و صفات | طالبِ ذات اند خود هم عینِ ذات

صحبتِ شان خاک از اکسیر کرد | لطفِ شان بر هر دل تاثیر کرد

هر که با ایشان نشیند یکدمے | روزِ فردا از کجا دارد غمے

آنچه در صد سال عمرِ خود نیافت | صحبتِ شان همچو خورشیدش بتافت

تاکه از ایشانِ شان شرمنده ایم | بندهٔ احسانِ شان پاینده ایم

دان یقین تا چند این دنیا بود | آخرش کارِ تو با مولیٰ بود

وا روے هر دو در یادِ خداست | زانکه در هر حال یادِ حق رواست

مرشدِ کامل همه را آرزوست | غیرِ مرشد کس نیابد ره بدوست

رهروان را راه بسیار آمده | کاروان را راه در کار آمده

وسعید هم در ذکرِ مولیٰ حاضر اند | خویش منظورِ خدا را حاضر اند

مرشدِ کامل جهان باشد بیان | کز کلامش بوے حق آمد عیان

[...]له آمد پیش از ان یکذره وا[ر] — زود گرد و همچو مهر نوربار

[...]اده سنگست نام شان ذره و هند و نیست — ذره از تعریف شان ام مولوی است

[...]حبت شان ذره را چون ماه کرد — هر گدا را صحبت شان شاه کرد

[...]حبت شان حاصل این زندگیست — زندگی این زندگی این زندگیست

[...]که شان را دیده حق را دیده است — خوش گل از باغ محبت چیده است

[...]شان در یاد حق دارند دست — حق شناس و حق پسند و حق پرست

[...]سوئے دولت باشد عظیم — کے بدست آید ز گنج و مال و سیم

[...]که حق را خواست حق او را بخواست — شوق سوئے بهترین کیمیا است

[...]مقصود این یاد خدا است — لیک او اندر زبان اولیا است

[...]سانی به که بهر دل بود — در حقیقت عارف کامل بود

[...]آن باشد که او در یاد رفت — عمر نبود آنکه او بر باد رفت

[...]نی ست گی کن بندگی — خوش علاجی نیست بهر زندگی

[...]ن جهان و آنجهان از حق پرست — شغل مرد حق لعب الم گستر است

[...]تی نباشد پایدار — یک نفس خود را بسوے حق بیار

[...] باشی از فکر پابند — تو کجا و آن کجا اے هوشمند

یاد او بنیادِ عمرِ جاودان / یاد او سرمایهٔ صاحبدلان

یاد او درد تو عالم را شفاست / یاد او هر گم شده را رهنماست

یادِ او این جمله را لازم بود / هر که غافل شد ازو نادم بو

یا الٰهی بنده را توفیق ده / تا بیادت بگذرد این عمر

عمر آن باشد که در یادِ خدا / بگذرد دیگر نباشد ند ع

شادیِ دائم بود در یادِ خدا / ای زهی دولت که باشد رهن

رسم مردانِ خدا دانی که چیست / فارغ اند از قیدهای مرگ و زیست

یک نفس بی یادِ او نگذاشتند / خویش علم بر نه طبق افراشتند

نامِ حق مردانِ حق را زیورست / چشم شان خوش حقهٔ پر گوهر اس

حرف شان تعلیمِ عمرِ جاودان / یادِ حق دارند دائم بر زبا

هرچه میگویند ارشاد است بس / بر نمی آرند غیرِ حق نف

هر که با مردانِ حق شد آشنا / سایهٔ او بهتر از بالِ هم

واصلانِ حق ترا واصل کنند / دولتِ جاوید را حاصل کن

دولتِ جاوید پیشِ عارف است / این سخن مشهور پیش من عارف اس

عارفان و کاملان و واصلان / نام او دارند دائم بر زبا

قطره گو بدریا او فتاد — عین دریا گشت وصلش شد وداد

قطره چون باشد بدریا آشنا — بعد ازان تفریق کے باید شنا

ن ترا باید که اے یار عزیز — حق کدام و تو کدامی کن تمیز

تو و اصل گشته در ذات او — غیر حرف بندگی دیگر مگو

ن همه از دولت این بندگیست — زندگی بے بندگی شرمندگیست

ن تعالے بندگی فرموده است — هر کسے کو بنده شد آسوده است

ن انا الحق از زبان اظهار کرد — شیخ ابن منصور را بر دار کرد

ی حق معنی هوشیاری است — عارفان را خواب هم بیداری است

و سراپا همه حق گشته — واصل بیچون مطلق گشته

را او بندگی در پیش گیر — بنده او باش راه خویش گیر

همه حالت خدا حاضر ببین — حاضر و منظور هم ناظر ببین

بیابی لذت از یاد او — زنده باشی و همیشه نیک خو

وجود خاک را قائم بدان — قائم آمد شوق او و جسم و جان

وق موئے زندگی جان بود — یاد او سرمایه ایمان بود

وق او در هر دلے گر جا کند — در وجود خاک کے ماتا کند

شوق مولا مر ترا چون دست داد — دولت جاوید در دستت فتاد

دولت دنیا بود ناپایدار — در طریق عارفان حق گذار

یاد او قایم کند دایم ترا — ذکر او قایم کند قایم تر

مسند شوق الهی بی زوال — ورنه بینی هر کمالی را زوال

هر کسی کو یافت او جاوید شد — در حقیقت صاحب امید شد

آب حیوان می چکد از موی او — زنده میگردد جهان از بوی او

ای زهی انسان که حق را یافته — او ز یاد عمر حق بر تافته

ظاهر اندر مایل فرزند و زن — در حقیقت با خدای خویشتن

ظاهر اندر مایل سیم و زر است — باطن اندر حاجت بحر و بر است

ظاهر اندر مایل اسپ و شتر — باطن فارغ ز قید شور و شر

شوق از یاد حقش ممتاز کرد — سرفراز و صاحب ابرا کر

لیک در دل شوق یاد حق گرفت — مشت خاک از یاد او رونق گرفت

ای زهی قادر که از یکقطره آب — خاک را روشن کند چون آفتاب

ای زهی خاک آنکه نور افروز شد — زین سعادت با نصیب اندوز

حاصل این زندگی یاد خداست — ای زهی چشم که بر حق مبتلاست

ای زهی دل کاندرو شوقش بود / در حقیقت صاحب ذوقش بود

ای زهی سر کو به پایش در سجود / همچو گو چوگان شوقش در ربود

ای زهی دستی که صفتش او نوشت / ای زهی پایی که در کویش گذشت

آن زبان به که ذکر او کند / خاطر آن به که فکر او کند

گر تو خواهی صاحب عرفان شوی / جان بجانان ده که تا جانان شوی

گرچه در دلها نباشد جز خدا / عاقلان را منزل باشد علا

غیر عارف واقف این حال نیست / عارفان را غیر ذکرش قال نیست

پادشاهان سلطنت بگذاشتند / چون گدایان کو بکو شتافتند

از برای آنکه یاد او کنند / از مکافات دو عالم وارهند

راستی اینست راه حق بگیر / تا تو هم گردی چو خورشید منیر

حق درون هر که دلداری کند / مرشد کامل نموداری کند

مرشد کامل کسی را دست داد / تاج عرفان را بفرق او نهاد

محرم حق مرشد کامل کند / دولت جاوید را حاصل کند

او درون دل تو بیرون میروی / او بخانه تو به بیرون میروی

اندرون خانه ات نور اله / تافت چون بر آسمان چهره ماه

اندرونِ چشمِ تو بینا شده — بر زبانت حکمِ حق گویا شده

ای وجودت روشن از نورِ حق است — روشن از نورِ خدائے مطلق است

بیرون از چشمِ تو نبود هیچ چیز — یک دلی هم خویشتن را کن تمیز

تا بیابی این سعادت را مدام — گر بدانی من کدام و حق کدام

ای زہے مرشد که با حق آشنا — کرد فارغ کرد از رنج و بلا

هر که خوش باشد ز گفت و گوی او — حق همیشه باشد او را روبرو

حق همیشه باشد او را در حضور — ذکرِ او دائم ترا باشد حضور

گر حضوری خدا باید بتو — در حضورِ مرشدِ کامل

مرشدِ کامل بغیر از حق نگفت — این دُرِ معنی بغیر از این نسف

این همه موقوف بر صحبت بود — صحبتِ عارف عجب صحبت ا

اے عزیز من شنو از من سخن — تا بیابی راه اندر جان و

طالبِ مردان حق را دوست آ — غیر ذکرش بر زبان حرفے د

گر تو خوانی نسخهٔ ارشادِ عشق — میشوی سر دفترِ دیوانِ عشق

شوقِ مولاے ترا مولا کند — در دو عالم بهتر و اولے

یا الٰهی این دلم را شوق ده — شربتے از شوقِ خاص و ذوق ده

تا بیادت بگذرد روز و شبم — ده رهائی بنده را از قید غم

دولتم آن ده که باشد پایدار — صحبتم آن به که باشد غمگسار

هستی آن ده که باشد حق گزار — همتے آن ده که سازد جان نثار

زین دل شوریده ما را شوق ده — در گلویم بندگی طوق ده

بهر ما را آرزوے وصل بخش — این خزان چشم ما را فصل بخش

ہر سر ہر مو زبان کن کرم — تا بگوید وصف حق را دمبدم

زیستن در بندگی اولے بود — گرچه سر تا پا همه سہوے بود

گر دهد توفیق فضل ذو الجلال — بنده را از بندگی بخشد کمال

این وجود خاک پا از بندگیست — گفتگوے دیگر شرمندگیست

بندگی کن آنکه او باشد قبول — بگذر از خود بینی و فرط جهول

عارف الله در دنیا بود — در حقیقت طالب مولا بود

هر دمے کو با خدا واصل بود — حاصل این عمر او حاصل بود

یا الٰهی یاد ده هر بنده را — سرخرو کن هر دل شرمنده را

دیده از دیدار خود پر نور کن — غیر حق از خاطر دل دور کن

هر چه اندیشی پذیرائی فناست — آنچه در اندیشه ناید آن خداست

| | |
|---|---|
| بر در این خانه گستاخی ز چیست | گر همی دانی که اندر خانه کیست |
| ابلهان تعظیم مسجد می کنند | در جفای اهل دل جد میکنند |
| آن مجاز است این حقیقت ای خران | نیست مسجد جز درون سروران |
| مسجدی کان اندرون اولیاست | سجده گاه جمله است آنجا خداست |

تمام شد

قطعه تاریخ از نتائج افکار عالیجناب منشی گنگو لال صاحب تائب لکھنوی سرفرازی یافتۂ سلطان دکن و ام ملکہ و مہاراجہ بہار اودہ لکھنو مدظلہ

| | |
|---|---|
| عجب نظم مقدس گشته مطبوع | که وا شد چشم حق بین بے تکلف |
| بقلب صاف تائب سال طبعش | بگو در دانهٔ تسبیح تصوف |

۱۳۲۱

قطعه تاریخ طبعزاد جناب بابو جیوتی پرشاد صاحب کاتب لائبریری انچارج اوده روهیلکهند ریلوے چارباغ لکھنو شاگرد جناب تائب لکھنوی مدظلہ

| | |
|---|---|
| در زبان کرد چو این نظم پاک | پاک بری شد ز غم روزگار |
| سال همی خامهٔ کاتب نوشت | آئینهٔ معرفت کردگار |

۱۳۱۲